



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و چهل و هشتم



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۲

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زآن در برون آید سری

پیامبر (ص) فرموده‌است: اگر دری را بزنی، عاقبت از آن در کسی بیرون می‌آید و به مرادت می‌رسی. بنابراین تو نیز اگر طلب زنده شدن به خدا را داشته باشی و فضاگشایی کنی، و هنگام امید و ناامیدی در چالش‌های پیش‌آمده همچنان به کار روی خود ادامه بدهی، بالاخره در باز می‌شود و زندگی از مرکز طلوع می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

پیغمبر فرمود: اگر از خداوند بهشتِ فضای گشوده‌شده را می‌خواهی، از کسی یا چیزی که ذهنت نشان می‌دهد چیزی درخواست مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جنت‌المأوی و دیدار خدا

\*جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه



اگر از همانیدگی‌ها زندگی نخواستی و هیچ توقعی از دیگران در برآورده کردن حاجاتت نداشتی، در این صورت بهشت ابدی این لحظه و دیدار خداوند را تضمین می‌کنم و تو را به عشق زنده می‌گردانم.

حدیث

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشدد به بی جهاتت

\*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

خداوند از هر جهتی که ذهن آن را مهم نشان داد تا بدان سمت بروی و از همانیدگی‌ها زندگی بگیری، تو را دچار درد و بلا ساخت تا فضا را باز کنی و مطمئن شوی خرد خداوند برای اداره امور زندگی‌ات کافی است.

[علت این که انسان فضا را باز نمی‌کند این است که او مطمئن نیست عقل خداوند برای اداره زندگی‌اش کافی است. اما در حقیقت به‌میزانی که انسان با عقل جزوی خود در کار «قضا و کُنْ فَكَانَ» دخالت می‌کند و به عقل کلی خداوند اعتماد ندارد، به خودش آسیب می‌زند.

و حال باید از خود پرسید چرا به عقل خداوند اعتماد نمی‌کنم و عقل من ذهنی را کنار نمی‌گذارم؟ آیا من هنوز به قضاوت و مقاومت، کنترل و تأیید و توجه دیگران و هرآنچه ذهن نشان می‌دهد محتاجم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان من برای تو کافی هستم. تو فضا را باز کن و مرکزت را عدم نگه دار تا من بدون سبب سازی ذهن و بدون واسطه هایی که من ذهنی ایجاد می کند، همه خیر و برکاتم را به تو بدهم و درون و بیرون را آباد کنم و زندگی ات را سامان بخشم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

ای انسان من برای تو کافی هستم. تو را بدون نان یعنی هر آن چه که در ذهنت تصور کرده و از آن زندگی می خواهی سیر می کنم و بدون سپاه و قدرت های این جهانی، فقط از طریق فضاگشایی پادشاهت می کنم تا بتوانی کنترل همه جنبه های زندگی ات را به دست بگیری و از این جهان بی نیاز شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

ای انسان اگر فضا را بگشایی بی آن که موسم بهار رسیده باشد، چشم عدم‌بینت را باز می‌کنم و گلِ نرگس و نسرين به تو می‌بخشم یعنی از زبان تو سخن می‌گوییم و بدون کتاب و استاد و علم‌های این جهانی، از علم و خرد خود به تو می‌آموزم و تو را خلاق و شکوفا می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافییم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم و بدون دارو در فضای گشوده‌شده با نیروی شفابخشی‌ام دردهایت را درمان می‌کنم. پس عقل من ذهنی‌ات را صفر کن و فضا را بگشا تا بدون اسباب و علت و هر آن چه ذهن نشان می‌دهد، این من ذهنی را که شبیه گور و چاه است برای تو به میدان همواری مبدل سازم، یعنی درونت را بی‌نهایت باز کنم و تو را از گرفتاری نجات دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ای دل بی‌بهره، از بهرام ترس

وز شهان در ساعتِ اکرام ترس

\*بهرام: نام پادشاهی در ایران باستان، مریخ

\*اکرام: گرامی داشتن، بزرگ داشتن



ای انسانی که مرکز همانیده داری و هر لحظه به ذهن توجه می کنی، هشدار که تو در معرض نحسی و آسیب فضای همانیده و دردهای جهان هستی. حال از شاه زندگی، خداوند بترس و با هشیاری ناظر مراقب باش تا لطف و احسان او را که هر لحظه در حال گرمی داشت توست با رفتن به ذهن زیر پا له نکنی.

[با فضاگشایی و اهمیت ندادن به آن چه ذهن نشان می دهد، انسان می تواند هر لحظه کمک و لطف زندگی را دریافت کند، از شومی و نحسی ذهن که همواره می خواهد درد و رنج ایجاد کند رهایی یابد و خوش یمن و خوش شگون شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی حاصلان

در حضور حضرت صاحب دلان

ای من های ذهنی بی حاصل و بی ثمر که با مقاومت در برابر اتفاقات و بستن فضا حاصلی جز ایجاد درد و غم ندارید، بیابید در حضور انسان های زنده به عشقی چون مولانا پاسبان هشیاری خویش شوید، مرکزتان را عدم کنید و از همانیده شدن با اجسام پرهیزید.

[در محضر انسان های بزرگی چون مولانا که به زندگی زنده شده اند باید چون محضر خداوند با ادب باشیم و استکمال تعظیم را به جای آوریم. یعنی بدون چون و چرا و قضاوت، سخنان ایشان را بپذیریم و با به کارگیری عملی ابیات در زندگی، من ذهنی را کوچک و کوچک تر کرده و همواره در خالی نگه داشتن مرکز از همانیدگی ها بکوشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه آن باشد که پیش آید شهی



فکر حقیقی فکری است که از فضای گشوده شده و مرکز عدم بیاید تا راه را به سوی زندگی باز کند. راه حقیقی نیز راهی است که تو را به شاه زندگی متصل گرداند و به ذات و اصل خویش قائم شوی.

[بزرگ‌ترین نعمت آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نیست، بلکه نعمت فضاگشایی است که با آن می‌توان از زندان ذهن رها شد. پس باید شکر کرد و همچنین آگاه بود که پذیرفتن این حقیقت در ابتدا به علت داشتن پندار کمال که نمی‌تواند بپذیرد سالیان سال اشتباه عمل کرده بسیار سخت است پس در این راه باید علاوه بر شکر، صبر کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بُود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

شاه حقیقی، آن شاهی است که ذاتاً شاه باشد، نه این که با تکیه بر سپاهیان همانیدگی‌ها خود را شاه بیندارد.

[هنگامی که انسان به بی‌نهایت خداوند متصل می‌گردد، روی پای ذات هشیاری خویش قائم می‌شود و در این صورت دیگر جذب جهان نمی‌شود و جهان در سلطه اوست.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت

کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

ای کسی که شوق و ذوق زنده شدن به زندگی را داری، این را بدان کاری مفید است که در آن کار نسبت به من ذهنی کوچک شده و بمیری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان

آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

ای جوان نشانه خلوص و راستیِ ایمانِ تو این است که از هر کاری که در آن فضا را باز می‌کنی و نسبت به من ذهنی‌ات کوچک شده و می‌میری، خوشت بیاید.

[به بیانی دیگر فضاگشایی و بی‌اثر کردن آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، صدق ایمان است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چنین

نیست کامل، رو بجزو اکمالِ دین

ای جانِ من، اگر ایمان تو چنین نیست، یعنی از کوچک شدن و مردن نسبت به من ذهنی خوشت نمی‌آید، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نبوده و درست فضاگشایی نمی‌کنی، پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

[حال باید در خودتان بازبینی کنید که آیا ایمان شما حقیقی است؟ اگر ایمانتان حقیقی است، یعنی نسبت به من ذهنی کوچک می‌شوید و به لحاظ فضای گشوده‌شده درون وسیع‌تر می‌شوید و اگر این‌گونه نیست، در این صورت اشتباه کار می‌کنید و باید روستان را عوض کنید.]





مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ابدال امیرالمؤمنین

\*ابدال: بدل، جانشین

چنان که ابلیس ملعون که نماد من‌ذهنی، هشیاری جسمی و درد است صدها هزار سال به‌جای حضور و خداییت انسان نشست و انسان فکر کرد که همان من‌ذهنی است، در نتیجه من‌اصلی خود را فراموش کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

\*چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

ابلیس از روی کبر یا همان پندار کمال و حس عدم احتیاج به خداوند، به مقابله با حضرت آدم پرداخت و رسوا شد. مانند سرگین که بوی آن در اثر تابش نور خورشید هنگام ظهر همه‌جا پخش می‌شود.

[ابلیس که از جنس جسم و همانیدگی‌ست و نماد من‌ذهنی ماست، در مقابل آدم که نماد حضور است تعظیم نمی‌کند و می‌گوید به تو نیاز ندارم، درحالی که ابلیس به عشقی که از آدم پخش می‌شود نیاز دارد. به‌بیانی دیگر ما باید من‌ذهنی‌مان را که نسبت به اصلمان احساس بی‌نیازی می‌کند، با تاباندن تشعشع ذات‌مان و با فضاگشایی از بین ببریم و این امر مهم و ضروری باید در هفت‌هشت‌سالگی انسان صورت پذیرد که به علت عدم نیاز به این ضرورت اتفاق نمی‌افتد.



حال شما در خودتان بازبینی کنید که آیا متوجه شده‌اید زمان چاشت، بیداری، فرا رسیده‌است و باید به صورت خورشید از مرکزتان طلوع کنید؟ در غیر این صورت آیا هنوز ابلیس، من ذهنی در تخت نشسته و شما را اسیر کرده‌است؟]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

انسان‌های عاشق و خردمند در همین بی‌مرادی‌ها و نرسیدن به مقاصد من‌ذهنی، از مولای خود یعنی خداوند آگاه می‌شوند. درواقع آن‌ها هرگاه در اثر کوچک شدن و یا به حساب نیامدن پندار کمالشان بی‌مراد می‌شوند، به‌جای شکایت و ناراحتی خدا را شکر می‌کنند و با فضاگشایی درعین رضا، توجه می‌کنند چه چیزی در درونشان باید عوض شود.

[نکته بسیار مهم این است که قبل از آن‌که زندگی من‌ذهنی شما را بشکند و بی‌مراد کند، خودتان باید دست‌به‌کار شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

\*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

موفق نشدن و نرسیدن به اهداف من‌ذهنی راهنمای بهشت و حامل پیغامی مهم است که زندگی انسان تحت اداره و تصرف نیروی «قضا و کُنْ فِکَان» الهی می‌باشد. حال ای انسان خوش‌سرشت که از جنس خدا هستی به این حدیث که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها، نامالایمات، جدایی از همانیدگی‌ها و درد هشیاران‌ه پیچیده شده‌است و دوزخ در شهوات، گوش‌بده.



[اگر انسان حرص و شهوت چیزی را که ذهن نشان می‌دهد داشته باشد و آن چیز به مرکزش راه یابد، در واقع وارد جهنم شده‌است، اما اگر در برابر آن چه که ذهن نشان می‌دهد مقاومت نکرده و تسلیم شود، در این صورت وارد بهشت شده‌است و تنها پیغام بی‌مرادی فضاگشایی در برابر آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد.]

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷

آرزو جستن، بُود بگریختن

پیشِ عدلش خونِ تقوی ریختن

خواستن همانیدگی‌ها و آرزوی به دست آوردن آن‌ها به معنی گریختن از دست خدا و در مقابل عدالت او خون تقوا ریختن و پرهیز نکردن است. [به عبارت دیگر اگر شما به جای فضاگشایی و اجرای عدل الهی، آرزوها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز خود آورده و جذب آن‌ها شوید، بدین ترتیب در مقابل عدالت الهی و زنده شدن به او، تقوی الهی را زیر پا گذاشته و دچار درد خواهید شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آر، زو



این جهان به وسیله ذهن دانه‌هایش را که همان آرزوها و همانیدگی‌هاست، به تو عرضه می‌کند. به هوش باش که با فضاگشایی، در دام چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد، گرفتار نشوی تا بدین ترتیب از فضای گشوده شده به صورت «او» یعنی خداوند بالا آمده و طلوع کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

ای من‌ذهنی که هر لحظه، تندتند و بسیار تیز و هشیار به چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد نگاه می‌کنی و آن‌ها را مهم دانسته، به مرکزت می‌آوری، ستیزه و مقاومت در برابر حکم «قضا و کُنْ فَاکان» که در این لحظه می‌خواهد فکر و عمل تو را تعیین کند کنار بگذارد تا قضا نیز با تو ستیزه نکرده، اتفاقات بدی برایت رقم نزند و تو را به درد و رنج دچار نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

مُرده باید بود پیش حکمِ حق

تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ

در برابر حکم الهی که در این لحظه قضاوت می‌کند و اتفاقاتی را پدید می‌آورد، باید مانند مردگان تسلیم بود. یعنی هیچ گونه واکنش منفی مانند شکایت، خشم، رنجش نباید از خود نشان داد تا بدین ترتیب از بارگاه پروردگاری که پایان بخش شب من‌ذهنی و گشاینده صبح حضور است، قهری به انسان نرسد.

[چه بسا یک هم‌هویت شدگی بزرگ را که خدا نشانه می‌گیرد، اگر ما فضا را باز کرده، شکایت نکنیم و خودمان را به تیغ‌های جوجه تیغی درد نزنیم، با همان یک اتفاق خدا صبح حضور را برای ما پدید آورد.]

قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱-۲

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگار صبح‌گاه پناه می‌برم.»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ.»

«از شر آنچه بیافریده‌است.»

سعدی، موعظ، غزلیات، غزل شماره ۲۱

نادر از عالمِ توحید کسی برخیزد

کز سرِ هردو جهان در نفسی برخیزد

به‌ندرت پیش می‌آید که کسی فضا را باز کند و از فضای یکتایی به‌صورت ذات بی‌نهایت خود برخیزد. و در یک نفس یا در یک لحظه، از روی همانیدگی با چیزهای جهان مادی و معنوی برخیزد و در دام هیچ همانیدگی گرفتار نباشد.

سعدی، موعظ، غزلیات، غزل شماره ۲۱

به حوادث متفرق نشوند اهل بهشت

طفل باشد که به بانگِ جرسی برخیزد

\*جرس: زنگ زنگوله، ناقوس

اهالی بهشت، کسانی که فضا را باز کرده، در فضای یکتایی مسکن گزیده‌اند، با اتفاقاتی که ذهن نشان می‌دهد، از گرد فضای گشوده‌شده متفرق نمی‌شوند و آن را رها نمی‌کنند. اما این من‌های ذهنی کودک‌صفت هستند که اتفاقی کوچک می‌تواند حواسشان را پرت کرده، به مرکزشان راه یابد و آن‌ها را به واکنش وادارد.

سعدی، مواعظ، غزلیات، غزل شماره ۲۱

سعدیا، دامن اقبال گرفتن کاریست

که نه از پنجه هر بوالهوسی برخیزد

\*بوالهوس: هوس‌ران، شهوت‌پرست

ای سعدی، دامن بخت و سعادت را گرفتن و آن را رها نکردن، یعنی فضا را گشودن و گشوده نگه داشتن، کاریست که از دست هر من‌ذهنی که هوس و شهوت همانیدگی‌ها را دارد و دائماً جذب ذهنش می‌شود، ساخته نیست.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۶۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بگُش

\*عُش: آشیانهٔ پرندگان

[ای انسان عاشق، اگر پیایی مرکزت را عدم کرده، اتفاق این لحظه را مهم ندانی]، ناگهان همانند پرنده‌ای از آشیانهٔ ذهن و همانیدگی‌ها می‌پری. و اگر صبح حضور را دیدی، آن‌گاه شمع من‌ذهنی، عقل و سبب‌سازی آن را خاموش کن. [زندگی مرتب جنس خودش را جذب می‌کند. بدین ترتیب هرچه بیشتر فضا را باز کنید، نیروی جذبۀ خداوند بیشتر شده و شما را بیشتر از جنس خودش می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست

\*گذاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.

وقتی که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی چشمان انسان، عدم‌بین و نافذ شوند، درحقیقت این نور هشیاری نظر است که از تفاوت‌های سطحی عبور کرده و در هرچه می‌نگرد زندگی را می‌بیند. چنین چشم عدم‌بینی در انسان‌ها من‌ذهنی را نمی‌بیند، بلکه مغز و زندگی را می‌بیند و در آن‌ها زندگی و شادی بی‌سبب را به ارتعاش درآورده، در نتیجه باعث بیداری آن‌ها از خواب ذهن می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، کُلّ بحر را

\*بحر: دریا

[انسانی که با نور خدا می‌بیند] در هر ذره، یعنی در وجود هر کسی فارغ از این که من ذهنی دارد یا نه، خورشید ابدیت و بی‌نهایت زندگی را می‌بیند که در اثر فضاگشایی می‌تواند از مرکز او طلوع کند. همچنین او انسان‌ها را مانند قطره‌ای می‌بیند که می‌توانند به بی‌نهایت خدا زنده شده و از جنس دریای یکتایی شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو در این سرا چو مرغی چو هوات آرزو شد

بپری ز راهِ روزن، هله گیر در نداری

ای انسان، تو در این سرای ذهن مانند مرغ هستی. پس هرگاه هوای پریدن از روی همانیدگی‌ها و خارج شدن از فضای ذهن به سرت زد، فرض کن برای ورود به فضای یکتایی هیچ دری وجود ندارد بنابراین فضا را باز کن و از روزن ایجادشده بیرون بپر.

[بزرگ‌ترین موهبتی که به ما انسان‌ها داده شده، توانایی فضاگشایی است.]





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ‌ست آن خانه کآن بی روزن است

اصل دین، ای بنده روزن کردن است

مرکز هر انسانی که با فضاگشایی باز نگشته و روزنی در آن ایجاد نشده است، فرقی با دوزخ ندارد و در واقع همان جهنم من‌ذهنی است. ای بنده، دین داشتن به این نیست که تو براساس الگوهای جامد ذهن خودت و دیگران را ملزم به رعایت یک‌سری بایدها و نبایدها بدانی و تمام حواست را به آنها پرت کنی، بلکه اصل دین گشودن فضا و ایجاد روزن است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا

تیشه زن در کندن روزن، هلا

ای انسان، مراقب باش بیشه‌های ذهن را تیشه نزن و مشغول کارهای بیهوده در ذهن نگردی، تو تیشه فضاگشایی را در دست داری و می‌توانی از آن در کندن روزن استفاده کنی، مبادا نیروی زندگی را در ایجاد همانیدگی، درد، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و مانع‌سازی تلف کرده، سپس دنبال راه‌حل‌های ذهنی بگردی. بنابراین تمام حواست را به بی‌اعتبار کردن و بی‌اثر کردن آن چه که ذهن نشان می‌دهد جمع کن و با فضاگشایی نیروی زندگی را در انجام این کار سرمایه‌گذاری کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

صد هزاران فضل داند از علوم

جان خود را می‌نداند آن ظلوم

\*ظلوم: بسیار ستمگر

آن انسانِ ستم‌گری که در من‌ذهنی و پندار کمالش به‌سر می‌برد، در فضای ذهن دانش بسیار زیادی دارد و خیلی چیزها را می‌داند، اما از جان خودش بی‌خبر است، به‌طوری که هیچ موقع فضا را باز نکرده تا به جان اصلی‌اش یعنی هشیاری حضور زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۹

داند او خاصیتِ هر جوهری

در بیانِ جوهرِ خود چون خری

از آن جایی که او دائماً با چیزها همانیده شده، آن‌ها را به مرکزش می‌آورد و برحسب آن‌ها سخن می‌گوید، خاصیتِ هرچیزی را می‌داند و حتی ممکن است بر علم شیمی و فیزیک تسلط داشته باشد، اما در بیانِ عشق و جوهر اصلی خود از طریق زنده شدن به زندگی و فضای گشوده‌شده، همچون خری نادان و درمانده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰

که همی‌دانم یَجُوز و لایَجُوز

خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز



## \*عَجُوز: پیرزن

ای کسی که ادعا می‌کنی من می‌دانم چه چیز مجاز است و چه چیز غیرمجاز، تو که تمام این بایدها و نبایدهای ذهن را حفظ کرده و به خودت و مردم تحمیل می‌کنی، آیا تابه‌حال بررسی کرده‌ای که اصلاً از نظر خداوند مجاز هستی که این‌گونه جلوی شکوفایی حضور را در خودت و دیگران بگیری و همه را به‌صورت جسم شناسایی کنی؟ یا این که تو عجزه‌ای؟ یعنی یک باشنده هیجانی به‌نام من ذهنی هستی که پر از درد است و دائماً به خودش و دیگران ضرر می‌رساند.

[مولانا در این بیت از ما می‌خواهد نگاهی به خودمان بیندازیم و ببینیم ما که براساس اصول ذهن این‌همه باید و نباید می‌کنیم، اصلاً مجاز هستیم که این‌گونه باشیم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گوش آنکس نوشد اسرارِ جلال

کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

\*نوشد: مخفف نیوشد به معنی بشنود.

گوش کسی می‌تواند اسرار خداوند را بشنود که اگرچه همانند گل سوسن صد زبان دارد، اما درعین حال لال و خاموش است. یعنی انسان با این که هزاران نوع الگوی ذهنی دارد و ذهنش دائماً درحال تحریک او به رعایت بایدها و نبایدها و دیگر خواسته‌های ذهنی‌اش است، اما باید توجه داشته باشد که اگر می‌خواهد به اسرار خداوند پی ببرد، هر لحظه باید هر آن چه که ذهن نشان می‌دهد را بی‌اثر کرده و برحسب آن‌ها سخن نگوید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

این چنین ساحر درون توست و سرّ

ان فی الوسواسِ سِحراً مُسْتَتِراً

چنین ساحری به نام من ذهنی در درون توست که این گونه از طریق همانش با چیزها تو را سحر می کند تا به جای دیدن برحسب عدم، مطابق دید غلط خودش و همانیدگی‌ها ببینی. همانا در وسوسه‌گری من ذهنی از طریق فکر بعد از فکر سحری نهفته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

خاموش، خاموش ای زبان، همچون زبان سوسنان

مانند نرگس چشم شو، در باغ کن نظاره‌ای

\*نظاره کردن: تماشا کردن و ناظر بودن

ای زبان من، اگرچه این من ذهنی اصرار دارد از فکری به فکر دیگر ببرد و از طریق حرف زدن خودش را بیان کند، اما تو مانند گل‌های سوسن که با وجود داشتن دهها زبان سخن نمی گویند، خاموش باش و مانند گل نرگس با چشم زندگی یا عدم به باغ جهان نگاه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می بین مدام



ای جوان، نه به آن چه برای ذهن قابل قبول است بیندیش و نه به آن چه رد می‌کند. بلکه لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کن و بین امر و نهی زندگی چیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۴

دلی همچون صدف خواهم که در جان گیرد آن گوهر

دل سنگین نمی‌خواهم که پندارِ گهر دارد

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] من خواهان دلی هستم که فضا را بگشاید و همچون صدف باز شود تا گوهر حضور را در جانش بگیرد، نه دل پر از همانیده من‌ذهنی که از روی پندار کمال، تصورات و افکارِ واهی‌اش را گوهری باارزش می‌پندارد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مرضیه

منابع: برنامه ۹۶۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com